

همینطور

رقصان که می بینی اش

در تهِ کوچه آرام در مه فرو می رود

پشتِ وَهمِ چراغی که تنهاست.

و چشمِ انتظارانِ پشتِ همه شیشه ها

اگر هم بمانند تا صبح،

همین خالیِ کوچه پیدااست.

نمی دانم اینان چرا یادشان نیست

- نجوای شبهای پیشین

که «چشم انتظاری، شبِ آخرین است»؟

و امشب هم، آری

چراغی که آنجاست،

وهم آفرین است.

-----  
واشینگتن، ۱۴/۱۱/۹۴

